

کریستینا گارسیا

اینجا در برلین

ترجمه‌ی الهام بخشی

نشر فرمهر

سرشناسه

: گارسیا، کریستینا، ۱۹۵۸-م.

-García, Cristina, 1958

عنوان و نام پدیدآور

: اینجا در برلین / کریستینا گارسیا؛ ترجمه‌ی الهام ربیعی.

مشخصات نشر

: تهران: نشر فرمهر، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری

: ۱۸۳ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک

: ۹۷۸۶۲۲۹۵۲۹۵۲۲

وضعیت فهرست نویسی

: فیبا

یادداشت

: Here in Berlin : a novel, [2017] عنوان اصلی:

موضوع

: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م. -- مجموعه‌ها

موضوع

: American fiction -- 20th century -- Collections

شناسه رده

: ربیعی، الهام، ۱۳۶۰، مترجم

رده بندی کهره

: PS۶۵۹/الف۹۱۳۹۸

رده بندی دیوپی

: ۸۱۳/۴۰۸

شماره کتابشناسی

: ۵۶۶۱۲



نشر فرمهر

کریستینا گارسیا

اینجا در برلین

ترجمه‌ی الهام ربیعی

صفحه‌آرا: احسان اسماعیلی

چاپ: دوستان

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۳۳۰ نسخه

قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

همه‌ی حقوق محفوظ است.

تکثیر و انتشار این اثر به هر روش (بازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و ذخیره در سیستم‌های رایانه‌ای و پخش) بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.

www.farmehrpublishing.ir

farmehrpublishing@yahoo.com

تلفن: ۶۶۴۱۸۲۳۰

www.bahanbook.ir خرید آنلاین:

مرکز پخش: دوستان، تلفن: ۶۶۴۰۰۹۸۷

فهرست

۹	پیش‌رامد
۱۳	۱. زمین‌شناسی
۱۵	شاپرک‌ها
۲۰	رپوده‌شده
۲۸	گور
۳۳	جنایتکاران
۳۸	جاسوسی
۴۱	پرستار
۴۶	اسلوب حرکات موزون
۵۳	۲. بدن‌های ناپیدا
۵۵	مهمان
۵۹	کلوب نازی‌ها
۶۴	چشم‌پزشک
۷۰	ماهی طلایی کوچولو
۷۱	کاپیتان
۷۷	همزاد
۸۰	رایش‌تاگ
۸۴	تانگو
۸۸	گل‌ها
۹۱	فراموشی
۹۵	عتیقه‌ها

۹۹	۳. فوک های جنگ
۱۰۱	مهمان
۱۰۴	واعظان
۱۰۹	زاینده‌ی خدایان
۱۱۳	آسمان
۱۱۶	دکه
۱۱۹	شکارچی
۱۲۳	فو
۱۲۷	ختم شده
۱۳۱	تیر (قلم)، آخر آهنگ
۱۳۳	زاخ سهاوزن
۱۳۶	مادر بر
۱۴۰	کولی

۱۴۳	۴. تدهین
۱۴۵	مهمان
۱۴۸	آینه
۱۵۲	زمین شناسی
۱۵۸	علائم
۱۶۴	بانک
۱۶۷	انجمن (مخفی) بانوان تحسین کننده‌ی ژرف
۱۷۰	بانگو
۱۷۳	آخرین قهوه
۱۷۵	تاکسیلو

۱۸۱	حرف آخر
۱۸۳	سپاسگزاری

پیش درآمد

یاس‌های بنفش در کراکاو و پلاتز شکوفه داده بودند. "مهمان" احساس سردی و گمی و تهایی می‌کرد، غریبه‌ای که بدون نقشه در شهر گم شده بود. آسمانی دست‌وپاشکسته‌ای که بلند بود، در دهانش می‌ماسید. سی‌ویک سال از آن بین‌بری که به آلمان آمده بود، می‌گذشت (زمانی که برای کاری بی‌سر و فرانک ریت سفر کرد) و حالا دوباره در میان‌سالی به برلین برگشته بود.

به‌نظرش به‌جز و دخترا، برکه‌ها، گروه‌های دوچرخه‌سوار، شهر حالتی شبیه بعد از رستگاری ساکن و بی‌جنب‌وجوش. احساس بی‌نام‌ونشان می‌کرد. گمنام در میان ازدحام مردم، گمنام و تنها؛ چهره‌ی نامرئی دیگری در شهری با تاریخچه‌ی دروغ‌تفاقات نامرئی. ورودش به شهر در اواخر آوریل چندان با خوش‌حالی همراه نبود. دو روز چمدانش گم شد. آسمان ابری و دلگیر بود. سرما و غم بیکرانش، بی‌قراری او را بیشتر می‌کرد. آپارتمانش در شارلوتن‌بورگ، سه‌قسمت غربی برلین - دقیقاً همان چیزی بود که می‌خواست؛ مکتب سایدی، با مبلمان معمولی و اتاق‌خوابی که برای خوابیدن، به‌اندازه کافی جا داشت و بالکن کوچکی که چشم‌اندازش کیسردام بود. متروی برلین هم یک بلوک آن‌طرف‌تر نزدیک لیتزنسی - برکه‌ی زیبای شهر - قرار داشت. او به‌دقت برنامه‌ریزی کرده بود و همه‌چیز به‌جز تنهایی غیرمنتظره‌اش، همان‌طور پیش رفت که انتظار داشت.

مادری خودش هم کمتر از سابق شده بود (دختر بیست ساله اش داشت با خوشحالی در دانشگاه بارسلون درس می خواند). حالا زندگی اش به این شکل بود: خالی، جدا افتاده، تنها و نامرئی.

او همیشه آزادی بیشتری برای خودش تصور می کرد. وقتی بچه بود دفترچه‌ی خاطراتی داشت که مادرش، وقتی به خیانت‌های همسرش فکر نمی کرد، آن را می خواند. مهم نبود که او (در کودکی) دفترچه اش را زیر تشک پنهان کند یا در آستر پالتوی زمستانی اش، باز هم مادرش آن را پیدا می کرد. چیزی نگذشت که با نوشتن داستان‌های دروغی و تصور زندگی خوب و خوش بدون مادرش، این کارش را جبران کرد. بعد از آن فهمید که بهترین شخصیتش، شخصیت نافرمان و قانون شکن است، که مادرش را عصبانی می کرد. بدین نمی توانست مثل او باشد.

تصمیم گرفت: دلش نمی خواست به ثبت وقایع روزانه در برلین اکتفا کند یا فقط در مورد خودش به سورت اول شخص بنویسد، بلکه می خواست خوش گذرانی و تجمل زندگی مرد را از در نگاه کند و لذت ببرد.

گشت و گذار موقتی و بر سر راهی ناخوشایند و اجباری اش در برلین شروع شد. احساس انزوا و غم او را با تکاپو انداخته بود. قدم زنان به همه جا سرک می کشید و حتی گاه به خیابان میل راه می رفت. در شهر می گشت و به مکالمه ها گوش می داد، با قدمش به اضطراب و نگرانی اش غلبه می کرد؛ در تمام این مدت از زندگی در لحظه حال لذت می برد و به خودش یادآوری می کرد که زنده و آزاد است. در کلاس رومبا مربیگری اسکیت باز سرعتی سابق المپیک ثبت نام کرد، بعد با افراد استادان رومبا، کلاس ایروبیک آبی رفت و در آنجا نفس کشیدن و مبارزه برای ریه ماندن را یاد گرفت.

بارها و بارها به باغ وحش رفت و با یوزپلنگ ها و خرس های قطبی حرف زد و زبان آلمانی تمرین کرد. با تعجب فهمید که در نمایشگاه آبریان احساس می کند که در خانه است. ساعت ها ماهی های بادکنکی تبیل را با

چشمان از حدقه بیرون زده و کارتونی‌شان و ماهی‌های رنگارنگ و فضول را که به این طرف و آن طرف می‌رفتند و به شیشه می‌کوبیدند، نگاه می‌کرد. حشرات چوبکی و ملخ‌ها، حلزون‌ها و مارهای چاق هم آنجا بودند. اسم عجیب لاک‌پشت‌های «فالس مپ» معمولی نظرش را جلب کرده بود. فکر می‌کرد: «ما همه اینجا تبعیدشده‌ایم.»

روز دوازدهم حضورش در برلین مرد جوانی آدرسی را به آلمانی از او پرسید، او توانست درست راهنمایی‌اش کند و این نقطه‌ی عطفی برایش به حساب آمد. بعد از آن تصمیم گرفت با مردم در پارک‌ها، موزه‌ها و ساحل رودخانه شپس کافه‌های خیابانی شهر گفتگو کند.